

اثير قبض
و بسط
هستى خوف
و رجاء

شناسنامه کتاب

بیگی / شهریار

اثیر قبض و بسط هستی خوف و رجا

تهران نشر نیک آیین

یک هزار و سیصد و هفتاد و هشت

یک صد و هفتاد و شش صفحه

شعر پارسی سده چهاردهم

نوبت چاپ اول پاییز یک هزار و سیصد و هفتاد و هشت

جای فرشیوه

www.beygi.net

فهرست

دفتراول صفحه هفت
دفتردوم صفحه سی و یک
دفترسوم صفحه پنجاه و پنج
دفتراچهارم صفحه هفتاد و نه
دفتراپنجم صفحه یک صد و سه
دفتراششم صفحه یک صد و بیست و هفت
دفتراهفتم صفحه یک صد و پنجاه و یک

دفتر اول

به پژواك صدا
به سكوت سرشار

یک

با خود برد آن را
نگاهی که در حال تماشا بود

و چشم و نگاه در راه
و رهگذر تک و تنها

صفحة نه

آزاده

آزاد

گویی از هیچ کس و هیچ چیز هیچ نخواسته اند

گوئیا در سایهٔ هیچ کس و هیچ چیز

هیچ به منزلت نرسیده اند

در میان خواب و بیداری
تنها
رویا می بیند
پلک بسته خود را باز می کند

با چشمان باز
چه می بیند

و باور و معنایی که گم شده است

از آن زمین است
مردم چرا آن را به یاد نمی آورند
مردم چرا دیگر با آن کاری ندارند

به دنیا بیا
و در امان بمان

آن را دریاب
و از خود به یادگار بگذار

شش

هستی
و حیرت
و خطیب گمنام

گفته بود که وظیفه خود نمی داند
که خویش را مجاب کند
یا آنکه از خویش
و از آنچه برای خویش ساخته است
به راحتی نگذرد

صفحة چهارده

هفت

و آن شورش
و آن جستجوی مستانه

و آن راه
و آن بی راهه

صفحة پانزده

رو به غروب
غروب می کند عمر عابر در راه

و تاریکی این حضور
و تاریکی این راه

روح حیات
هستی
آفرینندهٔ آسمان و خاک
زمین و آب و آفتاب
تو را نگهبان باد

تو را نگهبان باد

و همیشه
همان

اولین
آخرین
و حال

از بستر خاک بر نمی خیزد
صورتی به شکل خاک
که در حضور خویش است
در حضور خویش باقی مانده است

سالهاست که می گویند رفته است
بی شک آمرزیده شده است

در روزگار باستان هم
تو را این گونه می نامیدند

نه

به پرسش هیچ کس هیچ پاسخی نمی دهی
به خواست و استغاثه هیچ کس هیچ گوش فرا نمی دهی

سيزده

خود را از خيال او رها كردم
خود را از خود نيز رهايي بخشيدم

نه بودم

نه نبودم

هم بودم

هم نبودم

صفحة بيست و يك

در تفسیر معنی آن چرا هیچ نمی گوید

و لحظة خواب

و لحظة غفلت

و لحظة بیداری

و لحظة هشیار شدن

با من هر دم
خنده ای
اشکی همراه می شود

تاریکی
بی خبر می آید
روشنی نیز بی گاه
ما را به روشنایی می برد

شانزده

و ماه
و ابر
و آسمان
بر خاک او گریستند

و پیمانہ ای که لبریز شد
و خاکی که سیراب گشت

صفحة بیست و چهار

هفده

همه چیز را در بر می گیرد

مرگ

پایان آن نیست

تولد

آغاز هستی

همه آن وجود بیکران آن نیست

صفحه بیست و پنج

هیجده

و او
که همه چیز را ریشخند می کرد

و خویشتن
و خواستن
و یافتن
و در یافتن

صفحة بیست و شش

نورده

رفتم
كه به هستى بگويم
كه چگونه به همه چيز مى نگرم

پيشتر بر زبان آورده بود
پيشتر از آن به همگان گفته بود

صفحة بيست و هفت

و حکم نهایی صادر شده بود

تنها او نبود

که این حکم را تجربه می کرد

تنها او نبود

که به خود نظر می کرد

بیست و یک

تن به فنای خویش می دهد
از همه لطیف تر

همچون خویش الطف

صفحة بیست و نه

دفتر دوم

به صورت هزار سائۀ راه
به صورت هزاران سائۀ ماه

بر سر ما نیز سقّی بود
در زیر پای ما نیز
زمینی ناآشنا جای داشت

آن سقف بر سر ما نیز فرو ریخت
آن زمین نیز در میان خود ما را مدفون ساخت

و آن روز در قلب و خاطر تو
شاید خاطره و یادی بیش نخواهم بود

اگرچه هستم
نیستم
اگرچه همچون همه و همگان
جایی در این هستی هستم

از ورای آن نمایان می شود
و تو را همچون خویش نمایان می سازد

حضور درخشان
حاضر درخشنده

چهار

در برابر خود ایستاده است
پیام آور
یا دیوانه ای دیگر

و گناه
و پسر آدم
گناه
و سبب آبادانی جهان

صفحة سی و شش

چشم فرو بست
و جسم او در زمین به خاک سپرده شد

اگرچه در آن جا باقی نبود
نسل به نسل
برسنگ و بنا
دیواره و گنبد و مناره آن افزودند
در تلاش برای این خواهش نابجا
انجام این رویای بی معنی
پیوسته به زحمت افتادند
بیهوده زحمت کشیدند

شش

او را تا آن جایی برد
که از فکر کردن به آن عاجز شد

سراغِ هستی بود
یا به انتهای آن رسیده بود

صفحة سی و هشت

خواب و خیال او را در بر می گیرد
واقعیت و بیداری او را هم

بی صورت
نه با تنزیهی آمیخته به تشبیه
نه مقید به شوائب و مشکوکات

هشت

به من گفت
با من بگوئید
به جان گفتیم

رسیده بود
یا رسیده بودیم

صفحة چهل

خارج از این اصطلاح
و مضمون این اصطلاح نیست
در خود نهفته است
و هستی و حیات و جان اکنون است

نهان زندگی راستین
نهان حقیقت
نهان همه آفرینش است
از مرگ رهایی یافته است

پوشیده
اما آشکار است

عریان می گوید
عریان می شنود

از آن پس رسیده است
حاصلی در سایه سار ابرها
در برابر خورشید عالمیان

نقش می آفریند
و بعد
فراموش می شود

من از تو نمی خواهم
که هر چه را که می گویم باور کنی
هر چه را که بر زبان می آورم بپذیری

نه

هیچ کس در هیچ کجا آن را تجربه نخواهد کرد
به مانند تو با تو با آن به توافق نخواهد رسید

سيزده

و قالب
و چسب تتش شد

قالب و غالب بر او بود
يا قالب و غالب بر او شده بود

صفحة چهل و پنج

سخن می گوید
گوئیا آواز می خواند

این گونه می گوید
یا به این شیوه
این ترانه را خلق می کند

و عاشقان
و دلدادگان
که در این راه جان باختند
پیکر ایشان در آسمان شفق
رنگ طلوع آفتاب را به خود گرفته است

چشم به هر سوی که می بری
انگار این خورشید است که در واقع
رنگ پیکر آنان را به خود گرفته است

و آن روز روز تولد تو بود
بیگانه ای در زمین
در دنیای بی نقش
بی رسم و راه و عجیب و غریب

تو
تو که در میان مردمان گم نام
گم نام بودی
تو که در این میان
در میان خدایان ارواح گمشده گم شده بودی

بی جان خویش راه می رود
به اطاقی خالی می ماند
به تنهایی می گریزند

دیگر نه او هست
نه خویشتن او
نه دیگری
نه خویشاوندان او

هیجده

برویم
یا بمائیم

در آغاز باشیم
یا در پایان
خود را بجویم

صفحة پنجاه

نورده

مرا آواز می دهی
که همراه تو باشم
هم راه تو می شوم
اما تو را همراه نمی شوم

بی آن که بخواهیم همراهیم
بی آن که طلب کنیم همسفریم

صفحة پنجاه و یک

بیست

و آدم
و آسمان
آسمان برین
و هستی برترین

و انسان
و زمین
زمین زیرین
هستی دیرین

صفحة پنجاه و دو

بیست و یک

این سیر و عبور از مقام وهم و پندار
به مقام عقل و اندیشه است

این کجاست
و آن کجای این جاست

صفحة پنجاه و سه

دفتر سوم

به همهٔ آنانی که در این سوی هستند
به همهٔ آنانی که از همه سوی گذشتند

یک

راه
و رهگذر

مملو از یقین
مملو از پندار
مملو از روشنی
مملو از ابهام

صفحة پنجاه و هفت

هزار چشم گشوده در اشك
هزار چشم غنوده در خاك

من چرا در اين جا ايستاده ام
پاره ای سرگشته از سرنوشتی سرگردان
آنان چرا در آن سو هستند
پاره هایی سرگشته از سرگذشتی نا تمام

سه

و بي درنگ ناپديد مي شود

همه چيز

نه

هيچ در نبود هيچ نه

صفحة پنجاه و نه

چهار

بی دلیل
بی هویت
بی نام

در کجای این دنیا است
چرا به دور مانده است

صفحة شصت

به راستی
و زیبایی
و مهر
صحبت خود را می آغازد

به خاطر تو می گوید
خوب و پرازنده است

شش

به طرف آن برگشتم

به آغاز آن رسیدم
برای چندمین بار
آن را دوباره آغاز کردم

صفحة شصت و دو

هفت

به هیچ می ماند
در عین باور

نه
در عین ناباوری

صفحة شصت و سه

هشت

هر تپش زندهٔ حیات
به تو می نگرد

تو
که از زندگی سرشاری

صفحة شصت و چهار

نه

تولد چگونه آغاز می شود

چرا عزم به آمدن می کند
چرا ماندگار نمی شود

خود آگاهی به چشم باز می ماند

با چشم باز

به همه چیز

به همه جا نگاه می کند

و نیست شاید
امکانی برای پنهان کردن هستی است

و هستی
شاید امکان گفتن از آن
شاید به نیست
به هیچ نرسیدن است

دوازده

از هم خسته نمی شوند
به خنده و شادی با یکدیگر می خندند

با هم غمگین می شوند
با هم می گریند

صفحة شصت و هشت

و از آن هنگام به بعد ديگر ادعايي نبود
ديگر مدعياني در اين ميان باقي نمانده بود
درها
دربها
ديوارها همه فرو ريخته بودند

همچون جاي به جاي دنيا
همه جاي به جاي گرديده بودند

مست تصویر و تصور و پندار
آوده به شوائب خیال

شرط عقل این نیست
و بی عقلی که به این شرط نمی ماند

آنگاه بر می خیزیم
و هر یک به راه خود می رویم
و به دور و بر خود به گونه ای دیگر می نگریم

و بر روی صورت فردا
پاسخی را برای چشمهای کنجاو خویش می طلبیم

و تو رفتی

و من

از اندیشه و احساس باز ماندم

چنان که گویی مرده ام

چنان که گویی از آغاز نبوده ام

هفده

با خود حرف می زد
هیچ به یاد نمی آورد

هیچ کس نگفت چرا
چگونه
هیچ کس به روی خود نیاورد

هیجده

و فاصله ای تا آن بود
که در این فاصله محو شده بود

وانهاده
خاموش

صفحة هفتاد و چهار

در آغوش یکدیگر
به خواب ابدی رفتند
شاید این گونه بود که عاقبت تسلیم واقعی
به واقع مسرور و رضایتمند شدند

یکی از دورفریاد می زد
آنان را از هم دور کنید
نزدیکی آنان گناه است
دیگری می گفت گناه چیست
مهر و دوستی است
عین درستی است
به واقع این گونه هستند که هست

بیست

پر و خالی می شد
از هر روز و شب

و این هستی
از هر روز و شب
این تکرار هست می شود
این تکرار که هستی این هست می شود

صفحة هفتاد و شش

بیست و یک

وداستان را این گونه بر زبان می آورد

اگرچه هیچ بود

شاید هیچ نبود

اگر هیچ بود

شاید پوچ نبود

صفحة هفتاد و هفت

دفتر چهارم

به آن در آن بالا

به آن در آن سو

یک

نگاه او را هرگز فراموش نخواهد کرد

یک جسد که دیگر او نبود
تن و جانی از یاد رفته که در اختیار او نبود

صفحة هشتماد و یک

عزیمت تو چه بود
گونه ای نا آشنا در میان این قوم
و این قبیله تنها

چگونه آن را باور کردی و رفتی
یا ناباور به این راه قدم گذاشتی
در این راه گام برداشتی

سه

به هم می رسیم

من تو هستم

تو منی

من با تو هستم

تو با منی

صفحة هشتاد و سه

چهار

می خرامند
و می روند
پیوسته از خود می گذرند

و راه سفر
و همه جا
و همه چیز

صفحة هشتم و چهار

به آسمان پرستاره
به جهان گرداگرد خویش می نگریدند

آری
می گذشتند
ساکن نبودند

شش

چه می کنی
چگونه است که از التهاب
از تب و تاب نمی افتی

چگونه است که این گونه ای
به هیچ دل نمی بندی

صفحة هشتاد و شش

به رسم ایشان به اصوات اولیه اندیشیدند
آن را با خود زمزمه کردند
آن را در همه جا در زیر لب خواندند

نه در آغاز

نه در میانه

نه در پایان بودند

هشت

بر هر چه هست
درود می فرستد
هر آنچه بود و نبود او را همراه است

در پی او رفتند
در پی آن رهسپار شدند

صفحة هشتم و هفت

نه

با تو صحبت نمی کنند
خود را بهتر از تو خطاب می کنند
نه
نمی خواهند که تو را به یاد بیاورند

خود دلیل این خواری هستند
خود دلیل این غربت و تنهایی هستند

محض اطلاع می گویم
هستیم

نه
انگار نیستیم

یازده

نزدیک تر از من
به من
در همه جا

می نشینم
می نشیند
راه می روم
راه می رود

صفحة نود و یک

دوازده

تجربه تنهایی
سمت خرم حیات
باطن هستی
ایثار

صورت ناب یک اتفاق
روی تازه یک دیدار

صفحه نود و دو

سيزده

انتهای راه پیدا نبود

و این بود و نبود

صفحة نود و سه

چهارده

لحظه به لحظه بر گذشته خویش می میرد

بر همه
و برای همه کس

صفحة نود و چهار

من بودم
و دیوارها
سقف و پنجره
و کف اتاق
بی هیچ فرش
بی هیچ پوششی

همچون من
عریان
همچون من
تنها

راستی تو در آن دیار چه می کنی
هر روز را به زبان آنان چگونه می خوانی
چگونه می گذرانی
هر شب را چگونه صبح می کنی
چگونه تا صبح بعد به سر میبری

چگونه به یاد می سپاری
به یاد می آوری
چگونه فراموش می کنی
از یاد میبری

جهان
دیگرگون می شود
ما نیز دیگرگون می شویم

به از دست رفته ها چگونه بنگریم
راستی چرا خود نیز از بین می رویم

هیچده

و چند پرسش
و من
که خود نیز شنونده بودم

به خود می گویم
چرا نمی شنوم
از خود می پرسم
چرا از پاسخ آن هیچ به من نمی گویند

صفحة نود و هشت

نورده

تا هیچ فاصله ای نیست

مرا مورد ملامت قرار ندهید که از آن می گویم
مرا هیچ میپندارید که آن را به زبان می آورم

صفحة نود و نه

غرق شده بود
دیگر نه از خویش باخبر بود
نه از دیار و قوم خویش ذره ای مطلع بود
ذره ای آگاه شده بود

و آن شده
و آن رها شده

بیست و یک

و تعلق

و باور

و لذت

و درد

و این جهان آشفته و پررنج
و این جهان بی چاره و بی علت

صفحة صد و یک

دفتر پنجم

به هنگام نو گفتن
به لحظه نو شدن

یک

یک سؤال
یک پرسش بی جواب
روز و شب او را به خود مشغول ساخته است

از پا در آمد
عاقبت از پرسیدن باز ماند
رهایی یافت

دو

اينك
من ديگر من نيستم

او نيز او نيست
ديگري است

صفحة صد و شش

سه

هیچ نمی گذرد

و من
و سرنوشت من

صفحة صد و هفت

از کنار من
می‌گذرد
لحظه‌ای بیش نمی‌پاید

نقل به مضمون است
نه
نقل به حقیقت است
واقعیت است

پیوسته هست
از هر گونه بند و زمانی رسته است

در هم دویده است
یا از هم جدا شده است

شش

آن را دید
و پرتوی زندگی
عصارهٔ حیات را
در آن لحظه چشید

آنِ مجنوب
آنِ جذاب

صفحة صد و ده

و معنی تلاش
و تقلای همگان

من به شما نمی گویم
که چه باید کرد
آنان نیز از شما نمی شنوند
چه باید می کردند

هشت

و او
با آن در آمیخت
و به تکامل رسید
کامل شد

بی حد و بی حساب
بی انتها

صفحة صد و دوازده

نه

آيا مي شنويد
در او حسرتي هست ناگفته

تنها با خود سخن مي گويد
چرا تنها با خود گفتگو مي کند

صفحة صد و سيزده

تو
و من
و روز بازمانده

تو
و من
و شب در راه

یازده

و هستی
آنی بود که بود

آنی هست که هست

صفحة صد و پانزده

دوازده

آفتاب
و گیاه
و درخت
و میوه آن

آفتاب
و زمین
و فرزند آدم
و انسان

صفحة صد و شانزده

پس از رحلت او
او را همواره می دیدم
خود را در لحظه خود
در لحظه او به خویش
و به او مشغول می دیدم

شاید من بودم
که مرده بودم
شاید او بود
که زنده بود

چهارده

و تجربه
و عمل آنان

و تجربه
و رفتار دیگران

صفحة صد و هیجده

گیج و آب خورده
در تلاطم امواج غوطه می خورد
و به دوردست می پیوندد

دریا او را می بلعد
دریا هراس او را با خود می برد
دریا به زبان خویش با او سخن می گوید

شانزده

حیات خود را به هستی
به ابدیت سپرده است

به تماشای خویش نشسته است
به تماشای خویش در راه است

صفحة صد و بیست

هفده

من چرا در این جا هستم
تو چرا در این جا گم شده ای

چرا این چنین روی داد
چرا این چنین بر سر ما آمد

صفحة صد و بیست و یک

هیجده

چه کم رنگ می نماید جهان
و همه هستی پیرامون آن

چه کم رنگ می نماید معنی و هستی آن
هستی و هجران و وصال

صفحة صد و بیست و دو

نوزده

و این راه
و آن راه
و آن راه دیگر

و این رهگذر
و آن رهگذر
و آن رهگذر دیگر

صفحة صد و بیست و سه

بیست

آرام شدند
و قرار یافتند

نه

هیچ دیده نشدند
هیچ به نظر نیامدند

صفحة صد و بیست و چهار

بیست و یک

مشاهده می کند

حتی به خلوت گزینی و انزوای خویش
تایید یا رد و انکار خویش وابسته نیست
هیچ به هیچ وابسته نمی شود

صفحة صد و بیست و پنج

دفتر نهم

به چشم باز
و به گوش شنوا

جاودان می ماند

همچون سعی و کوشش ما
برای همه چیز شاید با ارزش
برای همه چیز شاید بیهوده

غایت دنیا

و بذری که کاشته اند

سفید یا سیاه

چگونه است که از آن بی خبرند

بسیار پیشتر از آن که به دنیا بیایم
مرا به یاد آوردند
مرا به دنیا آوردند

به من نیز خندیدند
به حال من نیز افسوس خوردند

چهار

از راه دور آمده بود
از افقی که در دوردست گم شده بود

و شاید این چنین نبود
شاید هیچ نبود

صفحة صد و سی و دو

پنج

و آنچه از این صورت باقی ماند
دیگر نیست

باقی نمانده است

صفحة صد و سی و سه

شش

بر آن واقف هستیم

و زندانی که از آن می‌گزینیم
و زندانی که به آن عادت نکرده ایم

صفحة صد و سی و چهار

هفت

همه چیز هست
همچون هست

همچون تو که هستی
همچون تو که بارور هستی

صفحة صد و سی و پنج

و برخی به شیرینی
به دنبال خیال شیرین خود هستند

و برخی به تلخی
روزگار تلخ خود را می گذرانند

نه

نمانده بود
تا باز گردد

تا هم سو شود
تا به جا آورد

صفحة صد و سی و هفت

دوید
و فریاد زد
به خانه هایتان پناه ببرید
پناهگاهی برای خود پیدا کنید

و با آن حال به این جا رسید
و با آن حال به مانند طوفانی سهمگین
از این جا نیز گذشت

یازده

و وقتی که نیست
نیست

و آنگاه که هست
نیستی نیست

صفحة صد و سی و نه

دوازده

نه

از خویش بازمانده بود

از همه پرسیده بود

از هیچ کس پاسخی نشنیده بود

صفحة صد و چهل

سيزده

و آنچه تاکنون به دست نیامده است

و آنچه به دست آوردنی است
و آنچه به دست آوردنی نیست
هیچ به دست نخواهد آمد

صفحة صد و چهل و یک

خویش را به هیچ نمی سپارد

در آن

نه در خودباختگی و اتکاء به چیزی است

نه مایل به سلطه و حاکمیت بر چیزی دیگر می گردد

پانزده

و آن
و ادامه آن

و آن
و ادامه هستی
ادامه حیات

صفحة صد و چهل و سه

شانزده

عاقبت تکامل یافت

عاقبت رسید

خاطری خرسند یافت

صفحة صد و چهل و چهار

هفده

به نجوا گفت
که مرا او را در بر گرفته است

او را نیز يك آن
به حال خود رها نساخته است

صفحة صد و چهل و پنج

و سفر کرده ما که انگار
به پرده در پرده باد پیوسته است
دیگر بر تو
بر من
بر خود
و بر دیگران خرده نمی گیرد

از بودن
یا نبودن
دیگر هیچ صحبتی نمی کند
هیچ به میان نمی آورد

نوزده

نه فرسایش آن را
این فرسایش را به یاد می آورد

نه فرسایش آن را
این فرسایش را از یاد می برد

صفحة صد و چهل و هفت

بیست

همه هستی
به هستی مشغول است

آن از خویش می گوید
او از خویش می گذرد

صفحة صد و چهل و هشت

بیست و یک

به هیچ چیز نرسیدند

نه خویش را یافتند
نه به دیگری رسیدند

صفحة صد و چهل و نه

دفتر هفتم

به حال

به اکنون

یک

نهان از چشم زمان برای تو حکایت می کند

برای تو که در آخر
حرف آخر خود را نیز بر زبان نیاوردی

صفحة صد و پنجاه و سه

در این کوچه
مردم بسیارند

همچون ساکنان آن کوچه
که به ساکنین این کوچه نمی مانند

به دنیا آمدند
به هم رسیدند

با مهربانی به هم گفتند
با مهربانی از هم شنیدند

چهار

دیگر هیچ نمی گوید

دیگر هیچ
به خاطر نمی آورد

صفحة صد و پنجاه و شش

باز شست و شو می کند
باز آب را به هر سویی می راند

و نقشهایی که بر روی خاک نقش می بندد
و نقشهایی که به هر سویی می روند
به هر سویی سر و دست می دوانند

شش

و او
هیچ نبود

هیچ
که یادآور هیچ نبود

صفحة صد و پنجاه و هشت

هفت

برخاست
به ابدیت پیوست

برخاستم
به دنبال او رفتم

صفحة صد و پنجاه و نه

هشت

همه را پشت سر می گذارد

بیش از این نمی ماند

صفحة صد و شصت

نه

و سرتاسر زندگی ما
سرتاسر حیات دنیا

و عقاید
و نظریه های گوناگون
و ستایش
و تحسین دیگران

صفحة صد و شصت و یک

از آن خسته نمی شود

گاه به آن می اندیشد
گاه تنها آن را احساس می کند

یازده

خود
خویش
خویشتن

و آشنایی با آشنایی که آشنا نبود
و آشنایی با غریبه ای که آشنا بود

صفحة صد و شصت و سه

دوازده

با احترام
با مهر فراوان
به او نزدیک شدم
آنجا نبود
اگرچه او را می دیدم

اگرچه بود
نبود
اگرچه بود
دیگر چشم بر روی من نگشود

صفحة صد و شصت و چهار

سيزده

و چیزهای دیگری هم هست

نه

همه هیچ همه نیست
همه آن نیست که هست

صفحة صد و شصت و پنج

چهارده

فاصله

یعنی گسترش زمان

و این فاصله

یعنی نرسیدن به آغاز

یعنی نیافتن پایان

صفحة صد و شصت و شش

پانزده

و زمان

و نوسان بی وقفه آن

صفحة صد و شصت و هفت

شانزده

در گذشته بود
از خویش تهی شده بود

اگر چه بود
دیگر نبود

صفحة صد و شصت و هشت

خود را نمی یابد
نه

در قالب و قید گرفتار نمی شود

اگرچه خود گرفتار طبیعت خویش است
اگر چه خود شاهد گرفتاری
شاهد طبیعت خویش است

در خواب
و بیداری
در آرامترین ساعت شب
به خود می آید

با تکلیفی معین
به دور از تکلیف
به دور از باید
و نباید

نوزده

هیچ چیز نمی گذرد

تو ساکتی

و من از این سکوت نفرت دارم

صفحة صد و هفتاد و یک

آری
می دانم که باید نگاه کنم
ببینم
و نادیده انگارم

بشنوم
بچشم
لمس کنم
و عاقبت فراموشی را پیشه خود
پیشه همگان سازم

بیست و یک

و همه چیز
عاقبت ویران شد
و من عاقبت ویران شدم

همه چیز را از نو ساختند
تنها مرا در این میان به فراموشی سپردند
تنها مرا از یاد بردند
از قلم انداختند

صفحة صد و هفتاد و سه

